

## تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت!<sup>\*</sup> (اهمیت نیروی جنسی در زندگی زناشویی از دید سعدی)

به استاد محمد جعفر محجوب:

تنت درست و دلت شاد باد، ایدون باد!  
ادب ز کشت تو آباد باد، ایدون باد!  
همیشه تا که جهان را روش فراموشی ست،  
ز رنج تو به جهان یاد باد، ایدون باد!

### جلال خالقی مطلق

اگرچه سعدی گلستان را به هشت و بوستان را به ده باب تقسیم کرده است، ولی بیشتر حکایات این دو کتاب را می‌توان زیر سه عنوان کلی دسته‌بندی کرد: یکی حکایاتی که در خویش‌شناسی و تهذیب اخلاق فردی نگارش یافته‌اند. دوم دسته‌ای که موضوع آنها تدبیر منزل و به‌ویژه تعیین وظیفه اعضای خانواده نسبت به یکدیگر است. و سوم آنهایی که درباره سیاست مُدُن، چه شیوه برخورد افراد جامعه با یکدیگر و چه آیین کشورداری و وظیفه دستگاه دولت (فرمانروا و کارگزاران او) نسبت به کشور و مردم، نوشته شده‌اند.

---

\* ایران‌شناسی، شماره ۱۷ (بهار ۱۳۷۱)، صص ۸۹ تا ۹۵.

در میان حکایات دسته دوم، چند حکایت نیز هست که موضوع آنها رابطه جنسی زن و مرد است. از دید سعدی یکی از مهمترین رشته‌های پیوند زندگی زناشویی، وظیفه شوهر در رفع نیاز جنسی زن است:

منجمی به خانه درآمد، مردی بیگانه دید با زن او به هم نشسته. دشنام داد و سقط گفت و در هم افتادند و فتنه و آشوب برخاست. صاحب‌دلی بر آن واقف شد، گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو کیست<sup>۱</sup>  
این حکایت مثل مردی است که آن چنان به کار خود سرگرم است که دیگر وقتی برای زن خود ندارد و در نتیجه زن او آنچه را که از شوهر نمی‌یابد، در مردی دیگر می‌جوید. البته این حکایت را بدین گونه نیز می‌توان تعبیر کرد که آنچه زن از شوهر خود نمی‌یابد، الزاماً عمل جنسی نیست، بلکه چشمداشت همنشینی و مهربانی است، چنان که در حکایتی از بوستان آمده است:

شکایت کند نوعروسی جوان	به پیروی ز داماد نامهربان
که «مپسند چندین که با این پسر	به تلخی رود روزگارم به سر
کسانی که با ما در این منزلند	نیسم که چون من پریشان دلند
زن و مرد با هم چنان دوستند	که گویی دو مغز و یکی پوستند
ندیدم در این مدت از شوی من	که باری بخندید در روی من»
شنید این سخن پیر فرخنده فال	سخندان بود مرد دیرینه سال
یکی پاسخ داد شیرین و خوش	که «گر خو بروی ست بارش بکش
دریغ است روی از کسی تافتن	که دیگر نشاید چنو یافتن
چرا سرکشی زان که گر سرکشد	به حرف وجودت قلم درکشد»

یکم روز بر بندهای دل بسوخت که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت:  
 «تو را بنده از من به افتد بسی مرا چون تو دیگر نیفتد کسی»<sup>۲</sup>  
 پنج بیت نخستین این حکایت نخست حدس را که دربارهٔ حکایت مرد  
 منجم زدیم تأیید می‌کند، ولی سپس پاسخ پیر به زن جوان روشن می‌کند که این  
 دو حکایت ارتباطی با یکدیگر ندارد حکایت بوستان جزو باب سوم این کتاب  
 است با عنوان «در عشق و مستی و شور» و موضوع حکایات این باب بیشتر  
 شرح همان عشقهای افلاطونی ست که عاشق بیچاره می‌سوزد و معشوق زیبا که  
 جلوه‌های از پرتو حق است ناز می‌فروشد. از این رو در حکایت عروس نوجوان  
 که از این باب نقل شد، تنها همان «خوبرویی» مرد عذرخواه نامهربانیهای اوست.  
 در حالی که در حکایت مرد منجم سخنی از زشت رویی شوهر یا خوبرویی مرد  
 بیگانه یا حتی بدخویی و خوشخویی آنها نیست که سبب خیانت زن به شوهر  
 خود شده باشد، بلکه سخن از این است که مرد منجم همهٔ وقتش را در آسمان به  
 زهره و زحل می‌گذراند. ولی در بوستان در باب هفتم که عنوان آن «در عالم  
 تربیت است، حکایت دیگری هست که هم به موضوع مورد بحث ما نزدیکتر  
 است و هم به جهان سعدی که فرزانه‌های است در اندیشهٔ نیکبختی فرد و خانواده  
 و جامعه و از این رو با هر دو پا استوار روی زمین واقعیتهای ایستاده است. این  
 حکایت نیز مانند حکایت عروس نوجوان با شکایت از بدخویی، این بار بدخویی  
 زن، آغاز می‌گردد، ولی نتیجه دیگری دارد:

جوانی ز ناسازگاری جفت

بر پیرمردی بنالید و گفت:

«گران باری از دست این خصم چیر  
چنان می‌بردم کاسیا سنگ زیر»

«به سختی بنه - گفتش - ای خواجه، دل  
کس از صبر کردن نگردد خجل  
به شب سنگ بالایی ای خانه سوز  
چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟  
چو از گُلبنی دیده باشی خوشی  
روا باشد ار بارِ خارش کشی  
درختی که پیوسته بارش خوری  
تحمل کن آن گه که خارش خوری»<sup>۳</sup>

همانگونه که در حکایت عروس نوجوان به زن توصیه شده بود که با بدخویی مرد خود بسازد، در این حکایت نیز به مرد توصیه می‌شود که با بدخویی زن خود بسازد، ولی برخلاف حکایت پیشین نه به خاطر خوبرویی همسر، بلکه به خاطر لذت جنسی که از او می‌برد. بنابراین در حکایت مرد منجم نیز آنچه که زن را به خیانت به شوهر خود واداشته است، بدخویی یا زشت‌رویی شوهر نیست، بلکه این که مرد منجم چنان سرگرم آسمان است که فراموش می‌کند گاه شبها سنگ بالای آسیا باشد. با این حال سعدی صرف خفت و خیز را نیز که از آن رضایت از عمل جنسی به دست نیاید بی‌اهمیت می‌داند:

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته، شبهای دراز نخفتمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی همی گفتم: «بختِ بلندت یار بود و چشم دولتت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان‌دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شروطِ مودّت به جای آورد. مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان.

تا توانم دلت به دست آرم  
ور بی‌آزاریم، نی‌آزارم  
ور چو طوطی شکر بود خورششت  
جان شیرین فدای پرورششت

نه گرفتار آمدی به دست جوانی مُعجب، خیره‌رای، سرتیز، سبک‌پای، که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای‌ی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد.

جوانان خرمند و خوب رخسار  
ولیکن در وفا با کس نپایند  
وفاداری مدار از بلبلان چشم  
که هر دم بر گلی دیگر سرایند

خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند، نه به مقتضای جهل و جوانی.  
ز خود بهتری جوی و فرصت شمار  
که با چون خودی گم کنی روزگار»

گفت: «چندان بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قیدِ من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از درونِ پر درد برآورد و گفت: چندین سخن که

بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابله  
خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!  
زن کز بر مرد بی رضا برخیزد      بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد  
پیری که ز جای خویش نتواند خاست      الّا به عصاء گیش عصا برخیزد  
فی الجملة امکان موافقت نبود به مفارقت انجامید. چون مدّت عدّت برآمد،  
عقد نکاحش بستند با جوانی تند، ترشروی، تهیدست، بدخوی، جور و جفا  
می دید و رنج و عنا می کشید و شکر نعمت حق همچنان می گفت که الحمدالله که  
از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.

[با این همه جور و تندخویی      بارت بکشم که خوبرویی]  
با تو مرا سوختن اندر عذاب      به که شدن با دگری در بهشت  
بوی پیاز از دهن خوبروی      به، به حقیقت که گل از دست زشت.<sup>۴</sup>

در برخی از دستنویس‌های گلستان به جای بیتی که مصحح کتاب در میان  
چنگک نهاده است و یا پس از این بیت، دو بیت زیر آمده است:  
روی زیبا و جامه دیبا      عرق و عود و رنگ و بوی و هوس  
این همه زینت زنان باشد      مرد را ... و ... زینت بس<sup>۵</sup>

حتی بدون این دو بیت و با وجود بیتی که در چنگک نهاده شده، روشن  
است که در این حکایت «خوبرویی» فرع قضیه است و آنچه واقعاً امتیاز آن جوان  
«تند ترشروی تهیدست» بر آن پیر «جهان‌دیده مهربان شیرین زبان» است، این  
است که برخلاف آن پیر از نیروی جنسی کافی برخوردار است. البته سعدی برای

آن که اهمیت نیروی جنسی را در زندگی زناشویی نشان بدهد، ناچار است چنان که شیوه حکایت سازی ست، مطلب را کمی حاد و مبالغه آمیز بیان کند، ولی این بدان معنی نیست که سعدی نکات دیگر آداب همزیستی را به کلی بی اهمیت گرفته باشد. برای مثال در همین حکایت به شیوه غلو می گوید که بوی پیاز از دهان خوبروی بهتر از گل از دست زشت روی است، ولی در حکایت دیگری در بوستان، تا مأمون بوی ناخوش دهان خود را درمان نمی کند، کنیزک تن به هماغوشی با او نمی دهد،<sup>۶</sup> و با نکوهش رفتار خشن در بوس و کنار، در حکایت آن مرد کفشدوز که در شب زفاف لب دختر را چنان وحشیانه گاز می گیرد که گویی جوال دوز به جوال می زند.<sup>۷</sup> ولی از دید سعدی در هر حال مسأله خفت و خیز که با توانایی جنسی مرد همراه باشد، یک رشته مهم پیوند زندگی زناشویی ست. سعدی در یک حکایت دیگر نیز به این موضوع پرداخته است:

پیرمردی را گفتند: «چرا زن نکنی؟» گفت: «با پیرزنانم عیشی نباشد.»  
گفتند: «جوانی بخواه، چون مکنت داری.» گفت: «مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد؟»

زور باید نه زر که بانو را

گزری دوست تر که ده من گوشت<sup>۸</sup>

و باز در حکایتی دیگر:

شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری

خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوبروی، گوهرنام

چو درج گوهرش از چشم همگان بنهفت

چنان که رسم عروسی بود، تماشا بود  
 ولی به حملهٔ اوّل عصای شیخ بخفت  
 کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت  
 مگر به سوزن فولاد، جامهٔ هنگفت  
 به دوستان گله آغاز کرد و حجّت ساخت  
 که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت  
 میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست، چنان  
 که سر به شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت:  
 پس از **حلافت** و **شُنعَت**، گناه دختر نیست  
 تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت<sup>۹</sup>

این که سعدی در این حکایات برای نشان دادن اختلافی که از ضعف نیروی جنسی مرد در زندگی زناشویی برمی‌خیزد، غالباً از پیرمردان مثال می‌زند، از این‌روست که معتقد بودند که جوان، در خور با طبیعت جوانی، از نیروی جنسی کافی برخوردار است، مگر آن که مانند آن مرد منجم همهٔ وقتش به کار دیگری بگذرد و یا گرفتار بیماریهای روانی، مثلاً شرم بیش از اندازه باشد، که قابل درمان است، مانند حکایت جوان کفشگر در شاهنامه که در شب زفاف نایزه‌اش سست است. ولی خلاف گمان زن او، این سستی نه از خود رُستی که از شرم است. مادر با تجربهٔ جوان که می‌داند «کلنگ از نم‌کی کند کان سنگ»، سه جام می به جوان می‌خوراند و از پس آن رخسار جوان گل انداخت و پردهٔ شرم او درید و «نمد سر برآورد و گشت استخوان».<sup>۱۰</sup>



در عین حال سعدی با مثال پیرمرد در این حکایات به یکی از مسائل مهم جامعه، یعنی ازدواج میان مرد پیر و زن جوان انگشت می‌گذارد. یک چنین ازدواجی موضوع اصلی داستان ویس و رامین است.

در ادب فارسی موضوع آثاری چون سندبادنامه، مرزبان نامه، طوطی نامه و مانند آنها و نیز بخشی از نوشته‌های برخی از بزرگان شریعت و طریقت در این بحث است که اصولاً زن موجودی است بدگوهر و بی‌وفا و نیرنگ‌ساز و خیانتکار که تنها سود وجود او در این است که مرد از او تمتع برگیرد و کار بقای نسل تعطیل نماند. اکنون وقتی از این زاویه به ویس و رامین می‌نگریم، در می‌یابیم که این داستان گذشته از زیباییهای ادبی آن، نوعی ادبیات اعتراض است. اعتراض یک زن بر رسم ازدواج مرد پیر با زن جوان و تبلیغ برابری زن و مرد حتی در نیاز جنسی. از این رو شگفت نیست که در گذشته در جامعه «مردانه» ما این داستان از جمله کتب ضالّه به شمار می‌رفت، چون مردان بیم داشتند که زنان با خواندن چنین داستانی از راه اخلاق، یعنی آن اخلاقی که مردان ساخته و به زنان تحمیل کرده بودند، منحرف گردند و یا چنان که عبید زاکانی به شیوه خود گفته است «از خاتونی که قصه ویس و رامین خواند مستوری توقع مدارید.»<sup>۱۱</sup> با این حال ما در کنار ویس زیبای افسانه‌ای، یک ویس زیبای تاریخی نیز داریم که دنباله اعتراض او را گرفته و او مهستی گنجهایست:

ما را به دم پیر نکه نتوان داشت      در حجره دلگیر نکه نتوان داشت  
آن را که سر زلف چو زنجیر بود      در خانه به زنجیر نکه نتوان داشت؟<sup>۱۲</sup>

و یا:

شوی زن نوجوان اگر پیر بود      تا پیر شود همیشه دلگیر بود

آری مثل است این که گویند زنان: در پهلوی زن تیر به از پیر بود!<sup>۱۳</sup>

از بخت بد از اشعار این زن پیشتاز مانند اشعار دیگر زنان شاعر روزگاران پیش جز اندکی بر جای نمانده است و اگر در میان رباعیهای او نمونه‌هایی چون: «قاضی چو زنش حامله شد ...»<sup>۱۴</sup> و یا: «من مهستی ام...»<sup>۱۵</sup> به دست ما رسیده است، بیشتر به خاطر لذتی است که برخی مردان از خواندن الفاظ رکیک می‌برده‌اند، و نه پیامی که در این اشعار نهفته است که شاید آن را اصلاً در نیافته بودند. مهستی در این اشعار گذشته از اعتراض به رسم ازدواج مرد پیر با زن جوان و درخواست حق ترک خانه و شرکت در اجتماع برای زنان، با مخاطب ساختن شوهر خود پسر خطیب گنجه، به مردان گوشزد می‌کند که وظیفه مرد تنها تهیه نان و گوشت نیست، بلکه نیز برآوردن نیاز جنسی زن خود. در فرهنگ ما، سعدی جزو مردان نادری است که در این مبارزه به کمک زنان شتافته است و هم سخن با مهستی گفته است: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!»<sup>۱۶</sup> بی‌گمان هرچه سعدی در گلستان و بوستان درباره زن گفته است، امروز همه بر پسند ما نیست<sup>۱۷</sup>. ولی در مجموع بینش والای او درباره زن و به ویژه شناخت و پذیرفتن این نکته که زن تنها برای فرمانبرداری از مرد و تمتع جنسی او آفریده نشده است، بلکه او نیز دارای نیازها و از جمله نیاز جنسی است که باید از سوی مرد برآورده گردد، دلیل بر دید پیشتاز و رشادت بیان این آموزگار خردمند است.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

#### پی نوشتها

۱. سعدی، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۳۱.

۲. سعدی، بوستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۶.
۳. بوستان، ص ۱۶۴.
۴. گلستان، ص ۱۵۰-۱۵۱.
۵. گلستان، ص ۶۶۸.
۶. بوستان، ص ۶۹-۷۰.
۷. گلستان، ص ۱۰۶.
۸. گلستان، ص ۱۵۳. گزر به معنی «زردک» و در این جا کنایه است.
۹. گلستان، ص ۱۵۳. در بیت آخر خلافت و شُنعَت به معنی «احمقی و رسوایی» ست. سعدی به پیرمرد می‌گوید: بگذریم از این احمقی که نشان دادی و این رسوایی که به راه انداختی، دختر چه گناهی دارد ...
۱۰. شاهنامه، چاپ مسکو ۳۱۴/۳۲۳/۷ به جلو.
۱۱. عبید زاکانی، کلیات، به تصحیح پرویز اتابکی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۳، ص ۲۰۷.
۱۲. (F.Meire, Die schone Mahsati, Wiesbaden 1963, S.178, Nr.50) عنوان کتاب: «مهستی زیبا».
۱۳. «مهستی زیبا»، ص ۲۳۸، شماره ۱۱۲، این رباعی را به مهری هروی شاعر سده نهم هم نسبت داده‌اند.
۱۴. «مهستی زیبا»، ص ۱۷۴، شماره ۴۵:

<p>گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست وین قحبه نه مریم است، این بچه زکیست</p>	<p>قاضی چو زنش حمله شد زار گریست من پیرم و ... من نمی‌خیزد هیچ</p>
---	--

۱۵. «مهستی زیبا» ص ۲۷۰، شماره ۱۵۵:

<p>مشهور به حسن در خراسان و عراق نان باید و گوشت و ... ورنه سه طلاق</p>	<p>من مهستی ام، بر همه خوبان شده طاق ای پورِ خطیبِ گنجه ... چو رواق</p>
---	---

- چاپ دیگر: مهستی گنجوی، به تصحیح طاهری شهاب، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۶.
۱۶. شاید سعید در بیت: زور باید نه زر ... نیز توجه به این بیت مهستی داشته است: ای پور خطیب گنجه ...
۱۷. از آن میان برخی سخنان او در بوستان (ص ۱۶۳-۱۶۴) درباره پرورش زنان.